

فراخوان

شعر امروز، یا امروز شعر؟

ضیاءالدین قرابی

درست است که شعر، امروز، دیروز و فردا ندارد؛ و شعر خوب شعری است که در همه زمان‌ها شعر باشد. ولی واقعیت این است که شعری می‌تواند در همه زمان‌ها شعر باشد که در درجه نخست در زمانه خود شعر باشد، یعنی شعری باشد که به زبان زمانه خود سروده شده باشد، با دید و بینش و زیبایی‌شناسی حاکم در زمان خود.

مثل شعر سعدی، حافظ، مولوی که امروز ما می‌خوانیم و لذت می‌بریم. ولی می‌دانیم که این شعرها شعر امروز ما نیست، شعرهایی است که در زمانه خود شعر بوده است و به زبان زمانه خود سروده شده است؛ ولی از آنجایی که در زمانه خود بهترین بوده است توانسته است از زمانه خود بگذرد و به دست ما برسد و نیز به دست آیندگان. اما نباید فراموش کرد که دیگر امروز نمی‌توان با زبان و بیان و ویژگی‌های حاکم بر شعر این بزرگان شعر گفت و ادعای شاعری کرد. چرا که زمان این شعرها سپری شده است.

همان‌گونه که زمان شعرهای نیما، اخوان، شاملو، سپهری و حتی فروغ فرخزاد سرآمده است و ما باز شعر این شاعران را می‌خوانیم و لذت می‌بریم چرا که در زمان خود شعر بوده‌اند و بهترین شعرهای زمانه خود. اما باز نمی‌توان امروز با زبان و بیان و ویژگی‌های حاکم بر شعر این عزیزان شعر گفت و ادعای شاعری کرد. چرا که زمان این شعرها نیز سپری شده است.

مخاطبان شعر امروز، از شعر انتظار دیگری دارند و این واقعیتی است غیرقابل انکار، که زیبایی‌شناسی نسل جوان امروز، با زیبایی‌شناسی گذشته‌های دور و نزدیک تفاوت کلی دارد.

شعری می‌تواند امروز به نیاز مخاطبان شعر پاسخ بدهد، که به زبان امروز سرود شده شد، با بینش و زیبایی‌شناسی امروزی.

گرچه در این میان نمی‌توان تفاوت و گوناگونی ذوق‌ها و سلیقه‌های مخاطبان و طیف گسترده شعر و شاعران امروز را نادیده گرفت. به گونه‌ای که امروز با گونه‌های مختلف و متفاوت رایج در شعر و شعرهای متفاوت و رنگارنگی که چاپ و منتشر می‌شود، گزینش یکی از گونه‌های شعر و حتی شعر شاعر و شاعرانی و معرفی آن به‌عنوان شعر امروز و به تبع آن آرایه تعریفی از مولفه‌های شعر امروز کاری است دشوار و ناممکن.

هنوز گروه کثیری از شاعران به سبک و شیوه قدما شعر می‌گویند و خود را شاعر می‌دانند و شعرشان را شعر زمانه و گروه کثیر دیگری تحت تاثیر زمان و بیان و شیوه‌های رایج در شعر نو به سرودن شعر در قالب‌های سنتی می‌پردازند و شعر خودشان را شعر امروزی می‌دانند و شعر روز.

گروهی دیگر هنوز به تکرار تجربه‌های شاعران دهه چهل و پنجاه دل‌خوش کرده‌اند و هنوز با همان زبان و بیان و دید و بینش حاکم در دهه چهل و پنجاه در قالب‌های نیمایی و سپید شعر می‌گویند و خود را شاعر زمان و شعرشان را شعر زمانه ما می‌دانند و گروهی برعکس بر همه چیز پشت پا زده‌اند و با برداشتی سطحی یا عمقی از نظریه‌های غربی و حرکت‌های درست یا نادرست در شعر غرب، به گونه‌ای از شعر روی آورده‌اند که درست یا نادرست به «پس مدرن» یا «پسامدرن» معروف شده است، و یا «پسا هر چیز دیگر» این «پس و پساها» هنوز ادامه دارد و باید هم داشته باشد، تا شعر در حرکت پویای خود به منزلی در خور خود برسد و دست کم مدتی توقف کند و استراحتی، تا مخاطبان و دوستداران شعر هم بتوانند، خودشان را با شتاب رو به افزایش این حرکت‌های جدید و گاه خلق الساعه هماهنگ کنند، و گرنه شعر راه خودش را می‌رود و مخاطب راه خودش را... به هر حال گفتنی در این باره بسیار است و نمی‌توان همه حرف‌ها را در این مختصر که باید به صورت یادداشتی باشد در مورد شعر امروز گفت و از عهده‌اش هم برآمد. به خاطر همین من شخصاً معتقدم شعر امروز یعنی شعری که به زبان و بیان امروز سروده می‌شود و در قالب شعر امروز - یعنی نو - و باقی می‌ماند برای دیگران تا چه نظری داشته باشند.

به همین جهت هم فکر می‌کنم این ستون را باید به همین صورت به مثابه یک بحث آزاد تحت عنوان «شعر امروز چیست؟» باز بگذاریم، برای همه کسانی که دوست دارند در این بحث شرکت کنند و نظرشان را اعلام دارند. به خاطر همین هم از این شماره صفحه یا ستونی در مجله خواهیم داشت تحت عنوان «شعر امروز چیست؟» و پاسخ شاعران، منتقدان، صاحب‌نظران، خوانندگان و دوستداران شعر را به نوبت وصول به دفتر مجله در هر شماره به ترتیب در همین صفحه و ستون نقل خواهیم کرد تا دیگران نیز آگاه شوند. شاید بدین گونه به گونه‌ای توافق برسیم و به نظمی که لازمه شناخت درست شعر است، به ویژه شعر راستین زمانه ما.

شب، برفراز خانه‌ام، پوشیده و سنگین، گذر دارد
 در من، کسی پرپر زنان، اما تمنای سحر دارد
 بر خاک می‌افتند یک یک لحظه‌هایم، در هجوم باد
 آیا کسی از اضطراب باغ، در توفان، خبر دارد؟
 این برگ‌های آخرین را نیز، غارت می‌کند، یک یک
 پاییز بی‌رحمی که خوی کولی تاراج‌گر دارد!
 بر دوش دارم آسمان‌ها شب، چنان میراثی از این قوم
 مرده‌ست گویی آن که قفل از این طلسم شوم بردارد
 در مطلع شب، خون سهراب و سیاوش ریخت بر آفاق
 تاریخ این شب، ریشه در چاه شغاد و طشت زر دارد
 بر بام‌ها، مانند هر شب، شهر افسون حرامی‌هاست
 یک روز آیا می‌شود این خفته سر از خواب، بردارد
 با چنگ و دندان، بارها، از این هیولا سر جدا کردم
 افسوس این «گرگ - اژدها» نه هفت سر، هفتاد سر دارد
 گهگاه می‌گویم به خون برخیزم و با ظلمت آویزم
 می‌پرسم از خود باز هم، یک دست آیا هیچ اثر دارد؟

... و جاده مانده

هادی وحیدی

چه قدر بی‌تو بماند در این غرویی‌ها
 دل فلک زده‌ام، ای اثیر خوبی‌ها؟
 همواره لذت غم، بهره شمالی‌ها
 همیشه غربت غم، قسمت جنوبی‌ها
 چگونه سبز نروید درخت خون در باغ
 به فصل زخم تیر، خشم دار کویی‌ها
 بگیر دست مرا، ای جنون، به عرصه بیر
 دلم چه تنگ شده بهر پای کویی‌ها
 سوار رخس از این خوان، تهمتانه گذشت
 ... و جاده مانده و خیل سمند - چوبی‌ها!

آن خواب و این کابوس!

حسین منزوی

تقدیرم این گونه است: کار گل به جای کار دل، آری!
اینک منم تکرار سعدی در طرابلس‌های بیگاری
آسان گرفتم کار نیش و نوش را از روی طبع اما
هرگز جهان نگرفت بر من کارها را جز به دشواری!
در باغتان زین سان که پاییز از پی پاییز می‌آید
برگ بهارش را به غارت داده این تقویم، پنداری!
در آسیای جور، جز ابزار خونخواری نشد باشیم
چندان که گردیدیم و گرداندیم مثل اسب عصاره
با روزها، مردیم و با شب‌ها درون گورها خفتیم
تا بار دیگر صبح ناچاری و بیداری و بیزاری!
مدیون طرح رنگ‌های عشق و طیف رنج‌های اوست
کز تازگی، خالی نشد این قصه‌ی بسیار تکراری!

آن خواب و این کابوس! آن رویای عالم‌گیر و این تعبیر
با این سقوط دردناک از اوج سرداری به سرباری!

نم‌نم باران

محمد رضا تابعی

ابریست آسمان غزل در هوای تو
تصنیف نرم نم‌نم باران برای تو
گل می‌کند دوباره زمین سبزه می‌شود
هرجا که پا گذاشته‌ای جای پای تو
تو در عبور جاده سرسبز و پیچ‌پیچ
رقص لطیف سبزه و گل با صدای تو
تو نسبت به ماه به مهتاب می‌رسد
حیف از شبی که رفت و نشد آشنای
از خاطرات بیشه سبزه برای من
چیزی نمانده جز نفسی در هوای تو
گلپونه بود و شبنم و نم‌نم فرو چکید
گل واژه‌های شعر تر از چشم‌های تو